

بهشت زوری است

بهشت زوری است!

رفتن یا نرفتن اجباری یا اختیاری به بهشت و ساختن یا نساختن زوری «بهشت این جهانی» برای مردمان هر چند بحثی است قدیم اما کماکان موضوعیت خود را نزد صاحب نظران و شهروندان در ایران حفظ کرده.

«کارل ریموند پوپر» پیغمبر نمازگزاران به قبله لیبرالیسم از جمله سرآمدان این منازعه است که با شعار: «آنانکه وعده بهشت روی زمین را می دهند، چیزی جز جهنم خلق نمی کنند» خود را مبدل به لوگوی جنبش ستیزندگان با مدعیان بهشت سازی این جهانی کرد.

دکتر عبدالکریم سروش نیز در «ایران بعد از انقلاب» مبدع و دامن زننده به این بحث در محافل آکادمیک و حوزوی شد. بحث و مباحثه ای که کماکان در ایران و نزد خوام و عوام برخوردار از طراوت است!

اظهارات اخیر «آیت الله محمدعلی موحدی کرمانی» مبنی بر آنکه:

فرهنگ چیزی نیست که یک مسئول بگوید ما وظیفه نداریم مردم را به زور به بهشت ببریم. چرا شما وظیفه دارید و باید جلوی ورود به جهنم را بگیرید و درهای بهشت را باز و راههای جهنم را با قدرت مسدود کنید.»

در کنار این بخش از اظهارات اخیر «آیت الله محمدی گلپایگانی»:

همه ما در مقابل مردم مسئولیت داریم. حکومت اسلامی وظیفه اش این است که دست مردم را بگیرد و از جهنم نجات دهد؛ نه اینکه یک نفر بگوید من روزه ام را می گیرم، ذکر را می گویم اما اگر گناه و ناهنجاری دیدم به من چه؟ ... حکومت اسلامی نمیتواند بی تفاوت باشد»

هر دو این اظهارات جدیدترین نمونه از بحثی است که ماخوذ از رسالت و مسئولیت حکومت نزد شهروندان است دائر بر این پرسش که:

آیا حکومت نسبت به مناسبات اخلاقی بین شهروندانش برخوردار از مسئولیت است یا آنکه باید در این حوزه اتخاذ بی طرفی کند؟

مُنْجِزاً با توافق بر یک تعریف حداقلی از «بهشت» اعم از بهشت

«اخروی» یا «دنیوی» می توان به پاسخ این پرسش نزدیک شد.

فی الواقع محل نزاع در این بحث ربطی وثیق به تعریف مطمح نظر از بهشت مزبور نزد مدعیان دارد.

بر این مبنا چنانچه بهشت در مُضَیِّه — «ق» ترین تعریف ممکن و بیرون از ابعاد دنیوی یا اخروی «مکانتی محصور و محروس در سه گانه آسایش و امنیت و لذت انسان» فهم و باور شود. چیزی قرینه نگاه «صائبانه» به بهشت از جنس «این چه حرف است که در عالم بالاست بهشت — هر کجا وقت خوشی رو دهد آنجاست بهشت» در آن صورت می توان و باید مسئولیت و رسالت همه حکومت ها اعم از لیبرال دمکراسی های غربی تا سوسیال انترناسیونال های شرقی تا جمهوری اسلامی های از جنس و نوع ایران را موظف و محکوم به بهشت سازی برای شهروندان توقع و تلقی کرد.

به اقتضای تعریف «جنت مکانی دائر بر آسایش و امنیت و لذت» نمی توان و نباید در اصل مسئولیت حکومت در «به بهشت بردن شهروندان» یا «بهشت ساختن برای شهروندان» هم تراز با جهنم زدائی و تقلیل مرارت از زندگی شهروندان، تردید داشت!

مظروف و نفس زندگی اجتماعی بیرون از ظرف های زندگی اجتماعی اعم از شقوق دموکراسی یا دیکتاتوری، بمعنای تن دادن به اجبارها بمنظور تحصیل امتیازها است.

انسان در یک وضعیت مُنْزَوِی و مُنْفَرِد و مُنْعَزَل است که بمثابه «سرباز آتش به اختیار» مُخیر بر اعمال و رفتار و گفتار و کردار خود بدون هیچ تقید و محدودیتی است.

این ذات زندگی جمعی است که لامحاله انسان را برای کسب یک رفاه و امنیت و لذت مشترک، محکوم به مجبوریت و محدودیت در گفتارهای خود خواهانه و رفتارهای خودسرانه و پندارهای خویش کامانه می کند.

مصادقاً و در عینی ترین مثال ممکن نفس «مالیات دادن» شهروندان در هر نظام حکومتی شاخص تن دادن و اقبال اجباری شهروندان به بهشت زوری است!

گوهر اخذ مالیات ناظر بر بداهت پول دادن زوری و خراج کهری و اجباری شهروند به حکام به منظور تامین و تحصیل امنیت و آسایش و لذت جمعی از جانب حکومت است.

وظیفه ذاتی همه حکومت ها بسترسازی برای بهشت بندگان (شهروندان)

است. تفاوت تنها در شاخص های بهشت نزد متولیان «ساخت بهشت» و متقاضیان «داشت بهشت» است.

دمکراسی تابع قاعده «ظرف و مظلوف» است. لذا جنس و ماهیت و مظلوف بهشت دمکراسی «تالی» ظرف آن دمکراسی است.

دمکراسی لیبرالی یا دمکراسی الحادی یا دمکراسی اسلامی هر کدام بمثابة ظروفی اند که بهشت منحصر بفرد خود را به اقتضای مظلوف خود، احصاء و احراز و ابداع می کنند.

بر این روال اگر میزان کامروائی شهروند و حکومت در لیبرال دمکراسی با شاخص های «درآمد سرانه» و «قدرت خرید» و «افزایش تولید ناخالص ملی» و درصد اشتغال و ضریب رشد و توسعه و امنیت ملی و سیاسی و اقتصادی سنجیده می شود. این امر لزوماً افاده معنای آن را نمی کند که دمکراسی اسلامی نیز ملزم و موظف به متابعت طابق النعل بالنعل از چنین روندی بمنظور تامین کامروائی شهروندان باشد!

شوربختانه الگوهای دمکراسی لیبرال با شعار حکومت حداقلی و اعلام بی مسئولیتی و بی طرفی حکومت نسبت به اخلاق در جامعه و با نگاهی تقلیل گرایانه به انسان در قامت یک موجودیت صرفاً بلعنده و چرنده و لهونده در حد فاصل «خیش کشی و خوشباشی خود خواسته» مسئولیت حکومت نسبت به شهروند را تا سُرُفلای «پاسبانی از یک گاوداری» تقلیل دادند.

حکومتی که برای خود جز تعلیف و فربهی «افراد در قامت احشام» و تامین و حراست از ایشان در گاوداری مسمی به «حکومت» رسالتی دیگر قائل نبوده و نیست. بدآیندی که به این نیز اکتفا نکرد و در بستر تکامل تاریخی خود با خروج از موضع «بی طرفی حکومت نسبت به اخلاق در جامعه» و نشستن بر کرسی «حمایت از بسط بی اخلاقی در جامعه» عملاً با اصرار بر تعمیق «یلگی در نفسانیت» و ترویج «فضیلت اباحت» شان خود را از حوض «گاوبانی» به ابتذال «گاوسازی» از شهروند فرو کاست!

تحدید رسالت حکومت به سُرُفلای «امنیت و معیشت و عشرت شهروند» قرینه تقلیل مسئولیت پدر و مادر به تامین حوائج تن و طعام و خوراک و پوشاک و ایضاً تحصیلات فرزند و شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت تربیت اخلاقی فرزند جهت تحویل یک موجودیت سالم و اخلاق مند به جامعه است.

فروکاستی که فرجام بدیهی اش مواجهه با نسلی خواهد بود که بصفت ظاهر دکتراند و مهندس اند و لیسانسه و دانشجویان اند و متخصص اند و متشخص اند و لیکن به باطن کوژتاب اند و کج و معوج و باژگون با درصد بالائی از اختلالات روحی و نارسائی های عاطفی - شخصیتی که در برزخ فقد اعتماد بنفس با ابتلا به کلکسیون متنوعی از روان پریشی ها، جامعه را با آمار متعدد طلاق و اختلاف و ناهنجاری و بزهکاری و خلافتکاری و ریاورزی مواجهه و انباشت کرده اند.

نیم نگاهی به معدل سواد اجتماعی و شعور اخلاقی و ثقل فرهنگی نزد شهروندان مبدل به ربات شده در جوامع مدعی مدرنیته و توسعه یافتگی، مَبیین عمق تراژدی از انسان هائی است که با فریب مدرنیته برخوردار از ظاهری متشخص و آراستگی و پیراستگی و شغل مناسب و منزل اعیانی و خودروی آنچنانی و حساب بانکی و مدرک دانشگاهی اند اما با تعبیر رندانه و شاعرانه «سلمان هراتی» مبدل به انسان هائی شده اند که با «والیوم» به خواب می روند و انجمن حمایت از حیوانات دارند و زیست شناسان رُمانتیکش، سوگوار انقراض نسل دایناسورند و در بزرگداشت جنایت هورا می کشند و با قی کردن قلب خود در سطل زباله «کاپیتالیزم» در مه غلیظی از نسیان، دست و پا می زنند در حالی که هم نوعانش پا برهنه و گرسنه می دوند و در بستری از زکام دفن می شوند! ایشان در عمق خود فریبی مدنیت و مدرنیت مَبدل به «گاو» شده اند!

زمانی «دکتر علی شریعتی» با نگاهی بدبینانه و از منظری فلسفی «خوشبختی را فرزند مشروع حماقت» قلمداد می کرد و اینک جایگزین ایشان امثال کسانی مانند «دکتر محمود سریع القلم» شده اند که با شاخص های 30 گانه ابداعی از «شهروند مدنی» و با اذعان بر این که «ایرانیان راحتی را با خوشبختی اشتباه گرفته اند» با استناد به شاخص های «درآمد سرانه» و «قدرت خرید» و «افزایش تولید ناخالص ملی» و درصد اشتغال و ضریب رشد و توسعه ملی و سیاسی و اقتصادی در کشورهای مانند دوبی و مالزی و ترکیه و سنگاپور و اندونزی و آرژانتین و برزیل و ... مُدّام پُر این کشورها را از حیث توسعه یافتگی به رخ مخاطبان خود در داخل کشور می دهند! (1و2)

هر چند نمی توان استنادات امثال دکتر سریع القلم را انکار کرد اما چیزی را که در این میان می توان انکار کرد ناآگاهی یا بی التفاتی امثال ایشان به شاخص های انسانیت و فضیلت و معدلت و فرزاندگی در جوامع توسعه یافته و مطمح نظر ایشان و امثال ایشان است.

گوئی ایشان علی رغم عمق دقت و التفات به شاخص ها و آمار و جداول قابل استناد از آهنگ رشد و توسعه اقتصادی و سیاسی در ذیل پروسه «جهانگرایی» در کشورهای در حال توسعه هرگز توفیق آن را نداشته اند تا یک بار هم در سفر به این کشورها از نزدیک با شهروندان این جوامع اختلاط و امتزاج کلامی و مواجهه حضوری و بلاواسطه داشته باشند تا با عمق بی عمقی و سطح نازل اندیشگی و تقلیل شعور و فقر فضیلت و ضعف بضاعت اخلاقی و فقد دانش و دانائی اجتماعی این شهروندان بظاهر توسعه یافته، تطفنی ملموس یا بند!

چنین بدآیندی محصول تقدم بخشیدن به رسالت «چگونه زیستن» قبل از یا بش پاسخ به پرسش «چرائی زیستن» است.

تبـدُّلی که محصول تبعی آن ذبح «چیستی زندگی» در پیشگاه «چگونگی زندگی» خواهد بود.

نگاه کنید به دو مقاله «[بهای رسوائی](#)» و «[دانش قدرت است](#)»

مخمصه ای از حیات که نابخردانه «ثروتمندی» را معادل «سعادت‌مندی» معنا می کند و بالتبع «ابزار زندگی» را جایگزین «اهداف زندگی» می نماید.

کولازی مغلوط از فلسفه حیات که با نیرنگ مدرنیته برخورداری از تکنولوژی را مترادف دارندگی و برازندگی و فرزاندگی و انسانیت و مدنیت معنا کرد و تمکن را تشخیص نامید و مکنت را در مقام معرفت نشان داد و قدرت نام مستعار فضیلت شد و رابطه اتیولوژیک (Etiologic) بین دانائی و توانائی خوانشی وارونه یافت و اینک، توانائی مظهر دانائی بود و ناگزیر «جامعه اشرافی» جایگزین ناگزیر «جامعه اخلاقی» شد.

مدرنیسمی که «اعیانی زیستن» را این همانی «اخلاقی زیستن» کرده و خردمندی فدیة بهره مندی شد و «شعور» بنفع «پول» به قربانگاه رفت! و طرفه آنکه در این میان مسیحیت پروتستان نیز به کمک چنین هیپنوتیزمی از بلاهت آمد و با خوانش معوج و باژگونش از دیانت، «تمتع» را شاخص «تشخص» نزد خداوند خواند! و خوش خرامانه در مقام توجیه «سرمایه سالاری» نشست!

اسلام در قامت حکومت در نقطه مقابل چنین حکومت های معیشت محوری است که شاخص توسعه را بیرون از ضرائب اقتصادی، مبتنی بر «واحد نفر بر اخلاق» تعریف کرده. بر این منوال نبض جامعه بسامان و مطمح

نظر در مملکداری اسلامی قبل از شاخص «زندگی مرفه» یا «مرفه زیستن» با شاخص «زیست اخلاقی» و «اخلاقی زیستن» اکسیمیتری می شود. (جایگزینی بهزیستی با خوش زیستی با شاخص رشد اخلاقی)

اخلاق در حکومت دینی قبل از آنکه «هدف» باشد نقش «گارد ریل» بمنظور سلامت رسیدن به هدف و نشستن بر قله امساک از خشیت ماسوی الله و رضای ماسوی الله را عهده داری می کند.

جامعه معیار در نظام حکومتی مبتنی بر دین را قبل از «درآمد سرانه ملی» باید با شاخص شعور و معنویت و ضریب انسانیت و سونداژ فضیلت و عمق اخلاق، ارزیابی و ارزش گذاری کرد.

بر این مبنا، به همان میزان که مختصات «هرم معرفتی مزلو» از انگیزش های محیطی انسان با «ذاتیات زیست مومنانه» مهجور است. به همان میزان تئوری بافی ها از «طبقه متوسط» و گذار حاملان این طبقه از نیازهای اولیه به نیازهای ثانویه نیز مقابل گوهر و ذات فطریات انسان قرار داشته و فاقد اعتبار و استناد در ترمینولوژی حکومت دینی است.

بدین اعتبار رسالت حکومت ذیل پارادیم دین قبل از اهتمام بمنظور افزایش اشتغال، ممارست جهت بسط و گسترش و تعمیق و افزایش «بیکاری» باید باشد!

شهروند در اندیشه دینی، حکومت را از آن بابت نیافریده تا او را مبدل به رُبّاتی شاغل کند. جامعه ایده آل در باور مومنانه جامعه ای باید باشد که شهروند در آن هر چه بیشتر برخوردار از فراغت است.

غایت قُصوای اشتغال در حکومت مبتنی بر اسلام را باید در قامت ابزاری جهت تامین و تحصیل فراغت بمنظور رفعت اخلاق و سُمُو فضیلت و تعمیق بصیرت و تحری حقیقت و بسط عقلانیت و کسب فطانت از نسبت و جایگاه خود در کیهان خداوند و درک و یابش چیستی و چرائی «آغاز و انجام و فرجام» خود در دایره خلقت، فهم و اقبال کرد.

طبقاتی دیدن و طبقاتی کردن جامعه تحت هر محتوایی، انحطاط و شیطانی فهم کردن از انسان و حوائج و بواطن انسان است. (نگاه کنید به مقاله [ایدئولوژی شیطانی](#))

انسان به ما هو انسان در اندیشه دینی برخوردار از ذات و استعداد

مشترک و هدفمند است.

انسان بما هو انسان در اندیشه دینی بیرون از تبار و نژاد و سطح سواد و میزان مال و چپستی منال و جغرافیای استقرار و تاریخ برخوردار، تا آن اندازه درک و توان دارد تا با اتکای فطرت و شعور خود در فقر یا غنا و جهل یا سواد و شهر یا دهات به شرط فراغت، زیستمان خود را متخلق به اخلاق و معنویات و فرزاندگی و آزادگی و بینش و ارزش کند.

اسباب تحيٍّ—مُر آنجاست که برخلاف دواعی جمیع تئوری پردازان و تئوری های غربی از توسعه «ما به ازای» جامعه و شهروند و طبقه «برخوردار شده» و مُرفه و مُتمتع و مُتم—ول و مُتمکن شده بجای آنکه دغدغه فضیلت و معدلت و اخلاق و آداب و فرهنگی زیستن باشد منحصر به تَخَلُّق بلعندگی و مصرف زدگی و تشبث به ادا و اطوار درآورن از الگوهای «خودبرتر بینانه» با لایف استایل غربی است.

چیزی در قامت تحقق پیش بینی «ژان ژاک روسو» مبنی بر ما به ازای فساد روح در قبال رفاه جسم!

این که ملاحظه می شود فقر لزوماً عامل انحطاط نیست و فرد بعضاً در فقر و فاقه و جهل و جهالة نیز می تواند و توانسته اخلاقمند و شرافتمند و شعور ورز و اندیشگر باشد و متقابلاً دیگری در رفاه و مکنت و نعمت و شوکت نیز بوئی از اخلاق و آداب و معنا و شعور و تامل و تفکر نبرده و از میلی هم بابت نیل بدان فضائل برخوردار نشده! چنین امری بیرون از طبقه اجتماعی و سطح تحصیلات و میزان درآمد و مستغلات، ارتباط وثیق با مراحل و چگونگی رشد و تکوین شخصیت و تنقیح هویت فرد طی دوران صباوت و طفولیت اش داشته و در این میان این نظام معرفتی و منظومه اخلاقی و اصالت خانوادگی و داده های محیطی حاکم و ناظر بر مراحل روئیدن و بالیدن فرد است که نقش محوری در کَس یا ناکَس شدن ایشان در جامعه را عهده داری می کند.

شُدآیندی که با خوانش «صائب» ناظر بر این واقعیت است که:

نه از روئیدن خار سر دیوار، ناکَس «کَس» نمی گردد از این بالا نشینی ها

هم چنانکه:

نه از افتادن شب‌نم به روی خاک، کَس « ناکَس » نمی‌گردد از این پایین فتادن‌ها.

صائب تبریزی:

من از روییدن خار سر دیوار فهمیدم که ناکس، کس نمی‌گردد از این بالا نشینی‌ها

من از افتادن شب‌نم به روی خاک فهمیدم که کس، ناکس نمی‌گردد از این پایین فتادن‌ها

فلسفه بافی و جعل مفهوم از «طبقه مسمی به متوسط» با مبنای آنکه انسان بعد از تامین نیازهای اولیه سراغ نیازهای ثانویه می‌رود! چنین جعل حدیثی در مقام «فکت» چیزی جز هذیان نیست.

هیچ قانونی آهینی بر چنین ادعائی مسلط نیست و اتفاقاً به تجربه ثابت شده رفاه نامسلح به اخلاق بستر عیاشی و هُرْهُرِی مسلکی و انانیت و سرکشی و اباحی‌گری بوده و هست.

رفتارهای اجتماعی هر چند «مدل‌ولند» اما لزوماً «منظوم» نیستند یا به تعبیر عبدالکریم سروش:

تاریخ علت دارد اما قانون ندارد! تا بتوان برای آن قوانین صلب و تغییر ناپذیر از رفتارهای بشری را پیشگوئی کرد!

وقتی بوضوح می‌توان سطح نازل سواد اجتماعی و شعور فرهنگی نزد مَرفهین فاقد استحکامات اخلاقی را ملاحظه کرد هم چنان که به تجربه و برخلاف القای نظریه پردازان قائل به «انسان حیوان مادی» می‌توان بر نوادر و مفاخر و اعظامی از دُرْدانگی اخلاقی با عمق فضیلت در کنج بصیرت و از منتهی الیه طبقات فرو دست انگشت اشاره و تاکید گذاشت. همین امر (استثنا خوردن قواعد) نافی امکان الگوریتم کردن رفتار و مطالبات و مطلوبات و معروفات و مفهومات و محرکات انسان ذیل یک استاندارد و قاعده کلی و اجتناب ناپذیر دیترمینیستی است.

پیش تر در «[طبقه عالمان](#)» بر این بداهت صراحت داشتم که:

طبقه متوسط چه با تعریف آمریکائی (متوسط به احتساب درآمد) و چه با تعریف اروپائی (متوسط به احتساب تحصیلات) از اساس بنیانش کج است و لااقل در جوامع اسلامی غیر قابل احصاء و پردازش است.

ذات اسلام در بطن خود مانع از آن است تا بتوان چنین تقسیم بندی بی بنیادی را برسمیت شناخت.

طبقه متوسطی که بنا بر تعریف قرار است بعد از مرتفع کردن نیازهای اولیه (امنیت و اقتصاد) آنک با شیفت دغدغه هایش در سطحی بالاتر به جستجوی نیازهای ثانویه برود و اسب سرکش مطالباتش را در مرتع حوائج فرهنگی و اجتماعی و هنری و اکسپرسیونیسم و رئالیسم و امپرسیونیسم و سورئالیسم و کوبیسم و کلاسیسم و نئوکلاسیسم و رومانتیسم و سمبولیسم و کنسرواتیسیم و آزادی بیان و آزادی اندیشه و مطالعه و فرهنگ و هنر و تئاتر و سینما و موزه و کتاب و «چنین گفت زرتشت» و «چنین گفت نیچه»! و کافی شاپ و تفریح و تفرُّج و تنوع و تبسم و تَفَّـوْه و تعیُّـش، خوش بتازاندا! با چنین مختصات لایتجسبی می توان اذعان داشت:

طبقه متوسط در ایران از اساس حرف مفت است (!) و صرفاً آن را باید تلاش و گریم افرادی دانست که می کوشند به اعتبار شرمگینی از خاستگاه سنتی خود و با نفی آن خاستگاه و از طریق ادای طبقات اشراف را در آوردن برای خود خلسه «این همانی» از اشرافیت بسازند.

من حیث المجموع بهشت سازی چه در «لیبرال دمکراسی» و چه در «جمهوری اسلامی» امری «یونیک» و «علی حده» است و هر کدام به صرافت محتوا و مظلوف فرهنگی خود ظرف بهشت شان را تدارک می بینند.

وطن و عرق ملی در این میان یک مفهوم منقضی و تاریخ مصرف گذشته و انتزاعی است.

بهشت آمال هر کس به اندازه و قامت نیاز و حاجات اوست.

وطن هر چند در ترمینولوژی عُرْفی مسامحتاً مترادف با «خاستگاه انسان» معنا شده اما نمی توان بی توجه به این واقعیت ماند که قبل از «خاستگاه انسان» این «خاستگاه انسان» است که نقش محوری در چپستی و کجائی وطن انسان را عهده داری می کند.

این امر بدین بمعناست که خواست ها و علائق و سلائق و هنجارها و

الگوها و مطالبات یک انسان و «خواستگاه تامین کننده چنان حاجاتی» قبل از وطن جغرافیائی موجبات تشفی خاطر و بالتبع تعیین کننده «وطن مطلوب» ایشان است.

(نگاه کنید به مقاله [جاوید شاه](#))

اینکه بالای 95% درصد ایرانیان مقیم آمریکا (ایضاً اروپا) بدون کمترین احساس شرم و تعللی تن به تغییر ملیت و اخذ تابعیت کشور میزبان می دهند ناظر بر همان اصلی است که ایشان قبل از آنکه خود را ذیل مفاهیم و استانداردها و ارزش ها و داشته های بومی ایران تعریف و معنا کنند، برای شخصیت و هویت و ذهنیت و موجودیت خود شاکله ای از شخصیت و هویت و ذهنیت و موجودیت آمریکائی جعل و فهم و باور کرده اند ... طبعاً چنانچه «هویت ملی» برآیند باورها و سلايق و ارزشها و هنجارها و عادات و ایستارهای يك جامعه فرض شود با عنایت به چنین سازه ای از «هویت ملی» اکنون می توان به این صرافت افتاد که قبل از آنکه وطن هویت دهنده به شهروند باشد، این شهروند است که با اتکای بر مختصات هویتی خود دست به گزینش وطنش می زند؟ این بدان معنا است که زادگاه انسان لزوماً تضمین کننده هویت انسان نیست. هویت برخلاف ظاهر انتصابی اش امری است اکتسابی. بر این اساس می توان «هویت خود» را بدون تعلق و دلبستگی به «زادگاه خود» از طریق همدلی با ارزشهای «وطن مطلوب خود» تعریف و تعیین کرد. بدین معنا يك متولد ایران علی رغم تکافوی ادله بر اثبات ایرانی بودنش، وقتی با فرهنگ غربی و سلیقه غربی و هنجار غربی و ارزشها و خواستهای غربی در ایران زندگی می کند در واقع يك غربی است که از بد حادثه محکوم به زندگی در ایران شده!

نگاه کنید به دو مقاله «[ایران های من](#)» و «[مرزهای خیانت](#)»

مطابق آخرین آمار بالغ بر 400 هزار ایرانی در حال حاضر در ایالات متحده آمریکا اقامت دائم دارند و قریب به اتفاق ایشان تابعیت آمریکائی اخذ کرده اند (همین روند در اروپا نیز جاری است) و هر چند غالباً «جز مواردی استثنا» عموم ایشان در ساختار و بافتار اجتماعی آمریکا برخوردار از مشاغل خدماتی و کارگری و فعلگی و Low Class در حداقل امکانات و نبود مزایا و فقد رفاه، زندگی سختی را در ایالات متحده سپری می کنند (هر چند جملگی و به دروغ تصویری که از خود و جایگاه خود در آمریکا و اروپا نزد اقوام شان در ایران منعکس می کنند حاکی از تنعم و رفاه و موفقیت است) علی رغم این تن دادن به چنان عسرتی برای این ورشکسته به تقصیران «ما به ازای»

فرو رفتن در خلسه بودن در بهشت مفروض شان است و ترجیح می دهند در جایی خفت و سختی بکشند که لااقل با بهشت ایده آل شان و هنجارها و ارزش ها و علائق شان همگونی دارد!

با همین مقیاس دنباله ایشان را باید در ایران ردیابی کنید که با دلبستگی به نُرْم ها و فُرْم های آمریکا، جمهوری اسلامی را جهنمی می دانند و می بینند که ایشان را محروم از بهشت مفروض شان کرده!

تفاوت بین این دو (وصل شدگان به بهشت آمریکائی و حسرت کشان برای رسیدن به بهشت آمریکائی) را می توان در حد فاصل دو مفهوم «غربزدگان» و «غربندگان» معنایابی کرد.

غربزدگی و غربندگی را می توان قرینه ای از دو مفهوم غلام خانه زاد (House Negro) و غلام مزرعه (Field Negro) در تاریخ ادبیات نظام برده داری آمریکا برآورد کرد که طی آن غلامان مزرعه موظف به تحمل کار پر مشقت در مزارع بودند. اما بخشی از هم نوعان ایشان (غلامان خانه زاد) از این توفیق برخوردار می شدند تا با نظر لطف ارباب به خانه اربابی منتقل شده و ضمن برخورداری از سقفی بالای سر و البسه مستعمل ارباب و بازمانده غذای گرم ارباب، موظف به تمشیت امور داخل خانه اربابی شوند.

غلام مزرعه

غلامان خانه زاد

هر چند «غربزده» و «غربنده» دو روی سکه ابتلا به بیماری «خویش خوار بینی» یا دوگانه ای در حد فاصل «غرب برتر بینی» و «خود کهنتر بینی» است. اما فاصله معنایی این دو را می توان از میانه دو گزاره «رفتن» تا «شدن» به دآوری نشست.

بر این مبنا «غربنده» را باید در قامت غلام خانه زادی به رسمیت شناخت که با برخورداری شدنش از شانس رفتن به سرزمین اربابی یا همان بهشت آرمانی اش از طریق ادای ارباب را در آوردن و مانند ارباب لباس پوشیدن و مانند ارباب بزک کردن، خود را در خلسه این همانی فرو بُرده و بدینوسیله با ارباب هم ذات پنداری کرده و برای هم نوعان خود در مزرعه که محروم از توفیق بودن در خانه اربابی مانده اند، شکلک در می آورند!

صادق صبا مدیر تلویزیون فارسی BBC و دستبوسی ملکه انگلستان

هم چنان که در منتهی الیه این دوگانه عنصر «غربزده» ناکام از پیوستن به خانه اربابی در حسرت زندگی اربابی و در شوق رفتن و رسیدن به سرزمین اربابی در سرزمین خود بی تابی می کند و خاستگاه خود را در مقابل بهشت مفروض «خانه اربابی» جهنمی غیر قابل تحمل فهم می کند و در عین حال می کوشد آن جهنم را از طریق دکوپاژ با بهشت مفروض خود قرینه سازی و ذهن ارضائی کند!

جزیره خوشی یا Pleasure Island در داستان مشهور ایتالیائی «پینوکیو» نماد بهشت گمشده و مفروض چنین جماعتی است که پینوکیو با اغوای روباه مکار و گربه همراهش مفتون آن ناکجا آباد شده و در شوق و بهجت یابش آن بهشت موعود عازم آن خوش باشی موهوم می شود! خوش باشی که بعد از رسیدن به آن pleasure island پینوکیوها را با تلخی توام با تاخیر متوجه توهمی بودن آن انگاره می کند. با ورود به آن «جزیره خوشی» و چند روز خوش باشی و عیاشی بود که «پینوکیو» تدریجاً با رویش دمب و دراز شدن گوش متوجه «خر شدنش» می شود! خیریتی که اینک صرفاً و بمنظور بقا در آن «جزیره موسوم به خوشی» ایشان را ملزم و محکوم به آن کرده و می کند تا نه «مثله خر» بلکه «عین خر» کار کند. بواقع «کارلو کلودی» نویسنده و خالق پینوکیو زبردستانه به مخاطب تفهیم می کند برای تن دادن به این سفر توهمی و بمنظور رسیدن به جزیره خوش باشی در ناکجاآبادی «بیدرکجا» ابتدا باید «عقلاً خر» شوید تا در انتها «واقعاً خر» شوید! چیزی نزدیک به اظهارات 40 سل پیش دکتر شریعتی با این مضمون که: خوشبختی فرزند مشروع حماقت است. همه کسانی که در جستجوی خوشبخت بودن هستند بی خود تلاشی در بیرون از خویش نکنند. اگر بتوانند «نفهمند» می توانند خوشبخت باشند. خوشبختی فرزند مشروع حماقت است. برای خوشبخت بودن سعی کنید «خر» باشید! هر چقدر بیشتر «خر» باشید خوشبخت ترید! (بخشی از مقاله [پینوکیوها در لندن](#))

دو گانه ای در حد فاصل «باید بروم» (رفتن به غرب یا همان غربندگی) تا «باید بشوم» (غربی شدن یا همان غربزدگی)

هر چند غرب پس از توفیق اش در القای جنت مکانی خود(!) با برکت رسانه به مفتونان خود املاء کرد:

برای نیل به خوشبختی دیگر لزوماً نیازی نیست تا به بهشت ما بیایید. می توانید با تاسی به المان و گفتمان و پُرسمان و شکلمان و ریختمان و زیستمان و اداها و اطوارهای ما، خاستگاهای تان را مبدل به بهشت غربی کنید!

به اعتبار چنین بهشت مفروضی منطقاً دیگر نباید دلنگران پدیده ای بنام مهاجرت یا فرار مغزها بود و این دو را بیرون از مغلطه می توان امری مفهومی و بالتبع مقبول تلقی کرد و در چارچوب جهانی سازی نه تنها نباید از گسستن هم وطنانی که از هم وطنی تنها زبان شان بومی است و دل و روح شان «بیدرکجائی» است ممانعت به عمل آورد یا دلچرکین شد.

جهانی سازی را باید پذیرفت و برسمیت شناخت و همان قدر که برای دلشدگانی که نبض شان برای رفتن و پیوستن به هویت اکتسابی خود در غرب می زند نباید ترشروئی کرد متعاقباً باید با شهروندانی که در ظرف حکومتی خود و با مطروف بومی و فرهنگ و اعتقادات و علائق و سلائق دینی و تاریخی خود، محظوظ از درک جنت مکانانه از جمهوری اسلامی اند مفاهمه داشت.

«عرق ملی» دیگر موضوعیت خود را از دست داده و «عرق خُلقی» جایگزین آن شده.

خُلقیات انسان ملاط سازنده بهشت انسان است.

بقول صائب تبریزی:

هر کجا وقت خوشی رو دهد آنجاست بهشت!

اگر فردی در ایران در حسرت بهشت آمریکائی است. این را باید در چارچوب حق طبیعی انتخاب و اشتیاق ایشان برسمیت شناخت. اما ایشان نیز متقابلاً باید بپذیرد اولاً در مطروف هویتی ایرانیان در اقلیت اند و بالتبع نمی توانند مطالبه حاکمیت منویات اقلیت بر اکثریت را داشته باشد و ثانیاً نمی توانند «برنتابیدن قانونمندی های بهشت مفروض اکثریت» را «بهشت زوری» نامگذاری کنند.

حداقل انتخاب بدیهی و قابل احترام ایشان باید برسمیت شناختن حق رفتن و پیوستن به بهشت مطبوع شان در غرب آرمانی شان باشد.

بر این مبنا مسئله معترضین در ایران «به زور بردن ایشان به بهشت مفروض حکومت» نیست. موضوع مناقشه «مطالبه زوری بهشت مطلوب شان از

حکومت» است!

اختلاف، بازگشت به نقطه تلاقی و افتراق مُختصات و مُشتقات و مُلحقات و مُفَرَّحات «بهشت مطلوب ایشان» با مُختصات و مُشتقات و مُلحقات و مُفَرَّحات «بهشت منظور حکومت» دارد.

بر این مبنا کمال کم لطفی است چنانچه برخورد قانونی با سرکشی ایشان از مناسبات و قوانین موضوعه و دین محورانه حاکم بر کشور را با نام مستعار «بهشت زوری بُردن شهروندان» شعورشوئی کنیم.

امری که در کمال تَحیُّر در درک «رئیس جمهور کشور» نیز از «لزوم قانون پذیری شهروند» تحت عنوان «بهشت زوری» مشهود شد و نشان داد قلت سواد و بصاعت مزجات در ایران تا رُتبه بالاترین مسئول اجرائی کشور تسری دارد!

نگاه کنید به مقاله «[مغلطه بهشت زوری](#)»

علی رغم این آیا جمهوری اسلامی نیز متقابلاً می تواند مدعی تامین مختصات و مشتقات و مفردات و ملاحظات «بهشت مطبوع و مفروض» شهروندان مورد وثوق اش باشد؟

به بیانی واضح تر: آیا جمهوری اسلامی توانسته در تحقق جامعه اخلاقی مطمح نظر خود و شهروندان مورد وثوق خود، کامیابی کند؟

جمهوری اسلامی را باید حکومتی مراد کرد که مستظهر به یک «پکیج اعتقادی» است که به اعتبار همان پکیج اعتقادی خود را از یک «پکیج مدیریت اخلاقی» نیز بمنظور اخلاقی کردن و اخلاقی زیستن شهروندان برخوردار کرده. علی رغم این داده های میدانی و زمین واقعیت موید فاصله داشتن جمهوری اسلامی از جامعه اخلاقی مطمح نظرش می باشد.

دلیل این ناکامی را در کنار فسادها و بی کفایتی ها، می توان محصول اجتناب ناپذیر «تکثر مدیریت اخلاقی» در پروسه اخلاقی کردن و تحصیل زیست اخلاقی مبتنی بر شاخص های دینی نزد شهروندان دانست.

قدر مسلم آنست که به تجربه ثابت شده مدیریت واحد و تک ساحتی تضمین شده ترین نوع از انواع مدیریت های موفق و کارآمد است.

در نظام های مدیریتی منکسر و متکثر الاضلاع، بویژه نظام های مدیریت اخلاقی، محصول مدیریت بصورت تبعی موجودیتی برزخی است.

مدیریت اخلاقی فرزندان در خانواده، شاخص قابل قیاسی با مدیریت اخلاقی شهروندان توسط حکومت است.

طبیعتاً فرزندی که تحت یک مدیریت اخلاقی یک پارچه و واحد و ذیل یک نظم املائی از ناحیه پدر و مادرش موظف است تا بموقع بخواهد و بموقع برخیزد و چگونه بخورد و چگونه نخورد و چه کارهایی را مجاز به انجام و از چه کارهایی منع شده، محصول و برون داد چنین مدیریتی تا زمانی که یک دستی و تَفَرُّدش محفوظ بماند ضمانت کامیابی آن نیز بالاست.

اما وقتی فرزند چنین خانواده ای و در ذیل همین مدیریت اخلاقی «یکه» آخر هفته و در منزل پدربزرگ و مادربزرگ یا عمه و عمو یا خاله و دایی اش مبتلا به دُرْدانگی و عزیزکردگی و «هر چه دلت می خاد بکن!» و هر چی دوست داری بخور!» می شود! این بمعنای تكثر مدیریت و ناکامی آن مدیریت و بالتبع برزخی شدن فرزند رشد یافته تحت آن مدیریت نایکدست و متناقض است.

(نگاه کنید به مقاله [بچه های برزخ](#))

همین آفت در واحد ملی گریبانگیر حکومت است که منجر به شکست حکومت در تامین جامعه اخلاقی مبتنی بر داده های دین محورانه اش خواهد شد.

ناکامی جمهوری اسلامی در تحقق آرمانشهر اخلاق محورانه مورد وثوق اش محصول تعدد پیشنهادات و منوهای اخلاقی و زیستمانی است که بصورت هم زمان و از مجاری مختلف به شهروندان عرضه می شود.

منوهای که هر کدام متصل به مدیریتی مستقل بوده و برخوردار از یک تناقض ساختاری با یکدیگرند.

طبیعی است هر اندازه حکومت بر طبل مناسبات اخلاقی دین محورانه بکوبد و بکوشد از این طریق و از طریق اعمال مدیریت یکه سالارانه در گستره ملی دست به آموزش و تربیت شهروند بر اساس خوشآیندها و بدآیندهای اخلاقی دین محورانه بزند و هم زمان همان شهروندان به برکت و آفت مدل به مدل ماهواره های متنوع خود را مواجه با الگوهای متناقض با منوی پیشنهادی حکومت ببینند! محصول و برون داد از چنین مدیریت منکسر و چند پاره ای چیزی جز ناکامی نخواهد بود.

نگاه کنید به مقاله «[اشعری مسلکی در سیاست](#)»

دلیل دوم در ناکامی حکومت جهت اخلاقی کردن جامعه، ماندگاری جامعه در برزخ تحمیلی تشویش و ناامنی و توقف در وضعیت وحشت و اضطراب است.

این نباید افاده معنا کند که امنیت لزوماً با ترویج اخلاق نسبت مستقیم دارد یا برعکس نمی توان بی اخلاقی را محصول محتوم ناامنی دانست.

امنیت می تواند «شرط لازم» برای صیانت از سلامت اخلاقی جامعه باشد اما لزوماً «شرط کافی» نیست.

به همان میزان که قائل بودن به تناسب اتیولوژیک و رابطه معلّلی بین «ناامنی» و «بی اخلاقی» غیر مسموع است به همان میزان نیز توقع و تضمین دیترمینستیک و قطعی بین «امنیت» و «سُمُ و اخلاق» بلاموضوع است.

این که 36 سال است فضای ذهنی و عینی حاکم بر جمهوری اسلامی در استرس «تهدید نظامی و تحریم اقتصادی» بلوکه شده و عملاً و روحیتاً اولویت حکومت را به فضای امنیتی و انسدادی و انقباضی بمنظور هدایت سرمایه های نظام به مجاری امنیتی و پلیسی و نظامیگری، مدیریت و کانالیزه می کنند! چنین واقعیتی یک حرف است تا از آن طریق با محروم کردن شهروندان از سرمایه «خوشدلی و خوشبینی» بتوانند مانع از وحدت تالیفی بین نظام و جامعه شوند.

اما این واقعیت را نمی توان به عنوان یک «فکت» برسمیت شناخت و از آن قاعده «امنیت متضمن تربیت است» را استخراج یا استنباط کرد.

کما اینکه طی همین 36 سال آغشته به عنصر استرس و ناامنی، جمهوری اسلامی از این اقبال برخوردار بوده تا با اتکای بر عناصر و منابع فرهنگی دین محوران، تجلیات ارزشمندی از رفتارهای اخلاقی و اسوه های اخلاقی را چه در طول جنگ تحمیلی عراق و چه بعد از آن در حافظه تاریخی خود و جهان ثبت و ضبط کند.

علی رغم این کم لطفی است چنانچه در ریشه یابی ناکامی جمهوری اسلامی بمنظور تحقق جامعه ایده آل و بهشت اخلاقی مطمح نظرش، به محروم نگاه داشتن ایران از عنصر امنیت در واحد ملی از ناحیه تهدیدهای نظامی و تحریم های اقتصادی خارجی طی 36 سال گذشته، بی توجه و بی التفات بود.

توضیح بیشتر را در مقاله «[انقلاب اسلامی، کنش ها و واکنش ها](#)» ذیل دو استراتژی «فرسایش اقتصادی» و «وحشت منطقه ای» می توانید ملاحظه کنید.

من حیث المجموع آموزه «کارل ریموند پوپر» دائر بر «عبث بودن دعاوی جنت سازی» را می توان محصول بی وقعی امثال ایشان به شان معنوی و اخلاقی انسان محسوب کرد.

همان چیزی که بنیان گذار جمهوری اسلامی ذیل نامه فلسفی خود به «میخائیل گورباچف» از آن تحت عنوان «بحران معنویت» نام برد و خطاب به ایشان نوشت:

«با مادیت نمی توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت که اساسی ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است، نجات داد»

همین بی وقعی «پوپریست ها» به مولفه معنویت و اخلاق، پرده استتاری است تا ایشان نه بتوانند مژاد از بهشت در ترمینولوژی دین محوران را فهم کنند و نه بتوانند دلائل ناکامی مقاطعه کاران بهشت «مطمح نظر پوپر و اصحاب پوپر» را وجدان کنند!

گزاره «وقتی باران می بارد بجای برهم زدن نظام تکوین ابر و باران تنها باید چتر برداریم» مغلطه ای برجسته از فهم ناخجسته «پوپر» در مفهوم بهشت و بهشت سازی و بهشت خواهی و بهشت جوئی «انسان» است.

پوپر و اصحاب پوپر ناتوان از این بداهت مانده اند که همان چتری که در باران بدان التجا می کنند محصول اهتمام بهشت خواهی و بهشت سازی، بهشت سازانی است که دغدغه شان تحصیل بیشینه «آسایش و لذت و امنیت» در حیات فردی و اجتماعی انسان ها است.

«تقلیل مرارت» روی دیگر «تحصیل خوشآیند» است.

بهشت ساختنی است.

بهشت چه با تعریف اخروی و چه با قرائت دنیوی «ساختنی» است. متقاضیان بهشت در هر دو قرائت موظف به ابتیاع و ابتناء بهشت محبوب شان با پرداخت هزینه اند.

بهشت را به بها دهند نه بهانه، تلخیص این واقعیت است که تحصیل «محروسه آسایش و امنیت و لذت» در گرو عمل متقابل و پرداخت هزینه است. ما به ازائی که ضمانت اش چه در بهشت دنیوی و چه در بهشت اخروی، محوریت اخلاق و زیست اخلاقی است.

خط پوپر و اصحاب پوپر آنجاست که نفهمیدند بهشت سازی های محکوم و مختوم به «جهنم» محصول غفلت معماران چنان بهشتی از محوریت اخلاق در ناخود آگاه انسان است.

پاک کردن اخلاق یا بی طرف کردن حکومت نسبت به اخلاق محصول تبعی مصادره انسان به حسیض یک تمامیت مادی و بلعنده است!

به این اعتبار و به این احتساب می توان و می بایست در خوانش «ماکس وبر» از «اخلاق پروتستانی» و نقش تعاملی آن در ظهور کامروایانه «روح سرمایه داری» تجدید نظر کرد.

تجدید نظری گریزناپذیر به اعتبار آنکه اصلی ترین ترین شاخصه در «روح سرمایه داری» حاکم بر مجموعه تمدنی غرب، بر محوریت عنصر «سلفیشیزم» یا «خویش کامی» در جمیع کُنش ها و تراکُنش های فردی و خانوادگی و محلی و اجتماعی و ملی و بیزینسی و سیاسی و اقتصادی استوار شده.

زیستمانی خویش کامانه که طی آن شهروند در قامت یک عنصر «آزمند» موظف است حیات شهروندی خود را بیرون از تعلقات خیرخواهانه یا جمع خواهانه، منحصراً معطوف به مناسبات «خودخواهانه» کند.

فی الواقع منبعث از «اخلاق سرمایه داری» لوتر- باورانه دائر بر:

– گناهکار بودن ذاتی انسان!

– مغفرت انسان از طریق کسب مَکنت!

و برخلاف ادعای «ماکس وبر» ناظر بر تعامل «اخلاق پروتستانی» با «روح سرمایه داری» این «اخلاق سرمایه داری» بود که انسان تیپیک و آرمانی و ایضاً بهشت آرمانی «غرب سرمایه سالار» را با محوریت «خویش کامی» پارادیم سازی کرد و از انسان موجودیتی طماع و فزون خواهنده و خویش کام ساخت.

موجودیتی که آموزش می بیند تا با دغدغه کامیابی و بیشینه خواهی و لذت جوئی خویش کامانه در جستجوی «بهشت تک نفره» خود باشد!

موجودیتی که آموزش می بیند تا وجدان کند برای تحصیل «بهشت تک نفره» خود هر راه و شیوه ای مجاز است!

موجودیتی که آموزش می بیند که لذت بردن از هر مسیر و ابزاری مجاز است و بپذیرد «بدون حق داوری دیگران» راه های لذت بردن دیگران را نیز برسمیت بشناسد!

موجودیتی که آموزش می بیند که تنها باید کامجویی کرد تا جایی که کامجویی دیگران را مختل نکند!

موجودیتی که آموزش می بینند تا در «بهشت تک نفره» خود، تنها مسئول شادکامی خود باشد و ناکامی ها و تلخکامی های بیرون از «بهشت تک نفره اش» را بی وقعی کند!

و بالاخره موجودیت هایی که در مجمع الجزایر «بهشت های تک نفره» خود، میراث دار و میراث خوار «اباحت و تمامیتی» می شوند که فاقد مکانیزم لازم جهت ارزشگذاری و داوری اخلاقی بر کنش های فردی و اجتماعی است.

معدالک و برخلاف بدفهمی پوپر و اصحاب پوپر:

نه - گردون نگری ز قد فرسوده ماست!

و نه - جیحون اثری ز اشک پالوده ماست!

همچنان که:

نه - دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست!

و نه فردوس دمی ز وقت آسوده ماست!

خیام:

گردون نگری ز قد فرسوده ماست - جیحون اثری ز اشک آلوده ماست

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست - فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

به تعبیر «داستایوفسکی» ابتدا خدا را حذف کن آنگاه هر چه خواهی کن!

مضرب مشترک جمیع حکومت های لاتَقِیِّـّـد به «اخلاق» حتمیت و ختمیت «جهنم فرجامی» است.

بر این مبنا می توان و باید قصاریه پوپر مبنی بر آنکه «آنانکه وعده بهشت روی زمین را می دهند، چیزی جز جهنم خلق نمی کنند» را بدین گونه اصلاح کرد که:

آنانکه «اخلاق» را از بطن مناسبات فردی و اجتماعی انسان حذف می کنند، بهشت مفروض شان تحت هر حکومتی، چیزی جز دوزخی آغشته و مملو و آکنده از خود محوری و خویش کامی و انانیت نیست»

هم چنان که داعیه داران زیست اخلاقی و زندگی بر محور اخلاق را:

نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است.

بردار ز رُخ پرده که مشتاق لقائیم

مولوی:

ما را نه غم دوزخ و نه حرص بهشت است - بردار ز رُخ پرده که مشتاق لقائیم